



[illegible][illegible]

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

مجلس شورای اسلامی

[illegible]











خوابه حافظ گوید بیت کشتی شکسته گیم ای باد شیطانی خیزد باشتا که باز بنویسم آن بار  
 آتش را یعنی آن یا آتش که کند زوایا بر آتش بر آتش گوید بیت که در سراسر اول لفظ شکسته گیم  
 باشد اما و صورتیکه لفظ شکسته گیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرجست آتش یعنی  
 دوست خواهد بود و در سراسر ای القاص و صله لفظی برای ربط دادن فعل بهم آید چون  
 گشتیم به زبید و گشتیم به عمر و برای صمیمیت آید چنانچه در قلمر کلا خطه و سخن و صمیمیت مثل  
 آنکه رفتم لیلان و ظریفیت مانند آنکه بجان خود رفتم بلشکرت رفتم به بلده کمال رفت  
 یعنی بطرف خانه خود رفتم و بطرف لشکر رفت و لطف شهر کمال رفت و قسم چنان  
 بخدای رسالت و برای توسل است همانست بچیزی را یا چنانچه بالنون القاص و بانی  
 و آله الامجاد و جانی گوید بیت خداوند به پیران جوان بخت با تو آسمان چرخ زمین تخت  
 فلک با خیر او در چاه پستی زمین با تخت او در خاک پستی و بختی بر موجد گوید بیت غرق  
 کن خجالت زدن میشت آبی بروی غفلت زدن یعنی بر سر غفلت زدن و زارده  
 چنانچه سخن زدن زارده زارده میشود و چنانکه بعد از آنکه که شامل است اول لفظ و یا بر باشد که گوید  
 بیت در یاد و منافع بنشیند است اگر خواهی سنا بر کنده است یعنی در دریا سنا فو بهشت  
 سوزنی گوید بیت قهر تو را در آتش شوم تر آید چون خشن تریم سوزی به پیر بر یعنی  
 بر پیر و یعنی برای آید سنا گوید بیت هر که آید عمارت تو سنا رفت و منزل گیری پروا

این شعر از حافظ است  
 علامت از او در حالت  
 و صمیمیت و صمیمیت  
 «طالع یعنی توسل»  
 و بخت سوزن و سوزن  
 ساد از سوزن و سوزن  
 این شعر از حافظ است  
 یعنی خالی کردن و یادگیری  
 یا یعنی یادگیری و یادگیری  
 و میتوان گفت که این شعر  
 کردن باشد یعنی سوزن  
 و منزل یادگیری و سوزن  
 که در حالت عبارت  
 میگوید که خفا خفا  
 پیوسته و خفا خفا  
 باشد



سید محمد رفیع

[illegible][illegible]

سید و خانوادہ عالی  
قوامی فرائض و عبادت  
از امام محمد باقر  
پیر محمد علی

ما جیہ : ماہر ہوا  
 بلا برخیزد از کون و مکان یک شمع در دست چو شمع دیگر و بر کوی ایستاد از شمع غدا و بر دستم  
 در آن کوی ایستاد از شمع غدا و بر دستم

*(Faint handwritten Persian script)*

و بتا نشاء فوقاً چنانچه چون التاج و تارات خاقانی گوید است بر فرق از آن گزاش  
تا آتاز میر و دیارات یعنی التاج و لفظ تارات دین بیت احتمال دارد که جمع  
معنی آتاز باشد و برین تفسیر است لال نمی شود و این حرف ساخت عربی  
نیامده است و فارسی گوئی برای علت آینه چنانچه از آنجا که امام چه خون ذوان  
و برای آینه نام چنانچه میگوید که من نمی فهمم و برای تفسیر معنی بیان غلبه  
پس اگر در صورت منضم بود و او معدود و از آنجا که زیاد کند انوری گوید  
مقتضی آنکه مالت بقدرت مطلق بکند شکل بخاری چون کند از حق یعنی گنبد  
چون کسیب مثل چیز باشد اگر کسیب مقدار و اگر کسیب اشیای منضمی برای امام که در تمام حرکت  
آنند هم او گوید است آنکه ششگان خواهد بود و دنیا که عتقاد به اینجا گنبد و ششم  
و ششم یعنی ششم که نام و گویای معنی چه انوری گوید است چه باشد میر میری شرم  
که چون گریه بشنود استاد هم یعنی هر چه میر باشد و مختلفه خیر می چنانچه گوید  
هر چه دیر نماید و بشکری را نشاء یعنی هر چه میری پس اگر بگوید و دیگر است  
مغنی قبل و کسور یا و معده و قلمش منضم و از آنجا که در آنجا چه و دیگر  
بگوید و دیگر ششبار زیاد کند چنانچه برای معنی چه و گویای ششم قبل شود  
کاج و کاش و ششم یعنی شعله آتش و اگر و زاله بدر چنانچه گوید است

[illegible]

طریق اول بر حسب شدت و آن در کشاورزی ۱۲۰

[illegible]

میبندد آرد و بر تنش پیرایه چوپا آرد و آتش او در بدم بزرگویی گوید بیت آتش  
 را ز بس سوخت است آتش شعله است و غم بود خسته و بزی فارسی چون کج و گزاف یعنی  
 درخت صنوبر از زنی گوید بیت یکی چادری بوی بهرن دراز بیا و نیز از بایا ای کاش  
 رخ آنخرف در فارسی نیاید هر جا که در فارسی زبانان شود از تغییر لحن جمعی است که بخواب  
 فارسی را بجهت غربی نگارند چون فیض حال که در اول بهر زبان بود و گاهی بجهت  
 بدل شود چون سیخ و سیخ بمعنی چیزی است مانند نیر و ستون و تان و مان بمعنی  
 درختی که آتش چوب آن از میز و دیگر ماند و عبری غصبات گویند از قاتی گوید بیت  
 آبت جو داد و دل خلق چون خود چشمش چو آتش شست و تن خشک خشم تا  
 اسیدی گوید بیت پراز کوه بشیه جزیره است غم بهم خود و با دام هم مشک تا  
 و قیاف چون نجاق و چاق و بهاشل خاک و پاک و خجیر و خجیر بفتح اول می  
 معروف بمعنی پسندیده نام پسر گوز که سهراب را وادار جنگنده گرفت و هیکه  
 پای ایران میرفت در قلعه سپید و در که در سنوار است فردوسی گوید بیت  
 و لا در میان را بدست بران باره تیر یک شریست و جام گوید بیت آتاه  
 گفت ز رشتت پیر که دروین این نباشد خجیر همچنین خلا پوش و بهار پوش  
 بمعنی فتنه و آشوب و خجیر و بهیر و ام گلیست و خست و به معنی خسته و بهیر و بهیر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا بعدنا في الدنيا والآخرة  
أجمعين

وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ  
وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ  
وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ

وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ  
وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ  
وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ

وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ  
وَأَنفِرُوا فِيْنَا نَافِلَاتٍ  
لَّيْسَ فِيهَا مِنَّا غُلَامٌ  
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ  
إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِيْنَا بِرَحْمَةٍ  
عَظِيمَةٍ

*[Handwritten signature]*

[illegible][illegible]



چو شمشیر و شمشیر یعنی چشم او و روی او و بینی خود و آید سعدی گوید بیت کس  
 رسم و تربیت این ندمید و فریدون آن شوکتش این ندمید یعنی آن شوکت  
 و نیز آمده آید چنانچه خوش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد و این در مورد  
 ایران شائع و واقع است سعدی گوید بیت هر که در خردش ادب کند و در بزرگی  
 فلاح از در خواست بینی هر که در خردی ادب کند ولی ادب و شیخ باشد و بزرگی  
 پریشان و خوار گردد و دست لال بدین بیت قوی شود که مکنید بسینه مغر و باشد چنانچه  
 در کتب است اما باید که در بعضی نسخ قدیمه مکنید بسینه جمع بنظر آید و دست لال  
 نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب نر را چنانکه خواهی میچ و نشود و شکست بر نه تنش  
 راست بهادی نامل می نویسد اولی است که آلاخی و گاهی بحجیم تازی استعمال کنند چو  
 کاج و کاش یعنی کاشی نواجه حافظ گوید بیت قفا در سر بر جافطه سواهی چون  
 شش کینه بنده خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت کاش کانا که غیب  
 من گفته در بیت ای دلستان بدیدم ای و تو بی بسین نهاده چون رو سار  
 و شاکر و شاکر و بحجیم فارسی چون پاشان و پیاچان هم فاعل از پاشان  
 و گاهی در آخر ادا و معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر فاعل او کسی در خواهد بود  
 چون دانش و پیش کاش و خواش و شش شش طر طرح این می خرد

[illegible]

در لغت فرس نیا نه اما صد شخصیت قدیم بسین مملعی نوشتند تا آخرین بوسه  
 فتح اشبنا و حکامات دیگر که شد و ست باشد و بسا و میو بسند اما طراز و طبعید  
 و طلا و طلا نچه و طیار و مثال نهیمه تا منقوطه است و تخمین عین حمل اگر در کلمه  
 فارسی یافته شود در اصل الف بود که بتغیر الحی و ا و ا عین خوانده اند و آخر حرف در لغت  
 کلمه را نگین چون کیا و کیا و حیرا و حیرا و کای اتفاق بدل شود چنانچه چنان  
 و چناق و یا باغ و یا باغ و کاف فارسی چون لغام و لگام و عوجی و کوچی و  
 گریستان و غریستان و ا حیرت بجای مای قاراید چون جاسف و گشت  
 نام و دی است و در لغت فرس و در لغت فارسی و در لغت عربی و در لغت هندی و در لغت  
 نام و پادشاهی اصل جاسف و تاسف و شاعر گوید است و این تاج رومی یا و کار  
 نه از شاه گشت است و سفید یار و بایای تازی چون فان و زبان و شاعر  
 گذشته بود و چون فرج و درج یعنی نشت مسو گوید است و در زاویه و درج  
 تار یکم و بایرین مطهر و قلعام و وفام و دم یعنی رنگ و میر و گوید است  
 کاغذ شاهی منب و صبح و هم و آنکه شد از آتش شمشیر شام و و آخر حرف  
 لغت فرس نیا نه اما صد شخصیت قدیم بسین مملعی نوشتند تا آخرین بوسه  
 و قلندر و قلندر که در اصل غالی و غلندر و کن بود که نیرت کثر برای ربط آید  
 زلالی گوید است گوشه نشین گفت که ای ازین و واقع در فست بخان و درین

در لغت فرس نیا نه اما صد شخصیت قدیم بسین مملعی نوشتند تا آخرین بوسه

در لغت فرس نیا نه اما صد شخصیت قدیم بسین مملعی نوشتند تا آخرین بوسه  
 و قلندر و قلندر که در اصل غالی و غلندر و کن بود که نیرت کثر برای ربط آید  
 زلالی گوید است گوشه نشین گفت که ای ازین و واقع در فست بخان و درین

در لغت فرس نیا نه اما صد شخصیت قدیم بسین مملعی نوشتند تا آخرین بوسه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تجدید و احیای ادب

و برای اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم که منسوب بود و برای تفسیر خیا نیچه دیدم مردی که  
دو شمشیر را تو بود و منی هر که سجد گوید سبب و اگر کشور را و من در خواب می آید  
دل ایستاد و خواب یعنی بزرگ دارد و برای مناجات یعنی آگاه عری گوید سبب  
هر سوخته جانی که بشمیرد آید گریخ که بابت که بال و پیر آید یعنی یکا یکا بال  
و پیر آید و برای استغنام و آن بر قسم است انکاری که مقصود از لغی منضمون کلام  
باشد غنیمت گوید سبب که میگوید که بر غم من غنیمت قبل عاشق مسکین است  
و تقریر که غرض از واثبات و تقریر مطلب با انوری گوید سبب که بر فروزنده  
با در و مطلع صبح که بر فراز دهر شب باشد صبح شبنم به و استناری که مدعای علم  
طلب علم از مخاطب شما و این مستغنی است از بیان بیان و برای تصحیر ظن  
اکثر برای تحقیر و امانت بود چون درک یعنی در و محرومان و قوی برای تعظیم چون  
بهتر که در خوشترنگ و گاهی برای تخریم چنانچه طفلک مغرور و از خواهل دست که  
در آخر بعضی کلمات را می کنند چون زو و زو که معنی که سبک زدن آدمی خون می  
و بعضی پیش از نیز گویند که کور که معنی که باس و پست و پست و پست معنی طاهر معرو  
که پشت و دوم او سیاه سینه سینه متعارف سرخ در سقف خانه آشیانه بسیار و آزار  
پرست پرست که نیز گویند سراج الدین حاجی گوید سبب بقدر جاهلش بهر پرست که کند

و این شمشیر را تو بود و منی هر که سجد گوید سبب و اگر کشور را و من در خواب می آید  
دل ایستاد و خواب یعنی بزرگ دارد و برای مناجات یعنی آگاه عری گوید سبب  
هر سوخته جانی که بشمیرد آید گریخ که بابت که بال و پیر آید یعنی یکا یکا بال  
و پیر آید و برای استغنام و آن بر قسم است انکاری که مقصود از لغی منضمون کلام  
باشد غنیمت گوید سبب که میگوید که بر غم من غنیمت قبل عاشق مسکین است  
و تقریر که غرض از واثبات و تقریر مطلب با انوری گوید سبب که بر فروزنده  
با در و مطلع صبح که بر فراز دهر شب باشد صبح شبنم به و استناری که مدعای علم  
طلب علم از مخاطب شما و این مستغنی است از بیان بیان و برای تصحیر ظن  
اکثر برای تحقیر و امانت بود چون درک یعنی در و محرومان و قوی برای تعظیم چون  
بهتر که در خوشترنگ و گاهی برای تخریم چنانچه طفلک مغرور و از خواهل دست که  
در آخر بعضی کلمات را می کنند چون زو و زو که معنی که سبک زدن آدمی خون می  
و بعضی پیش از نیز گویند که کور که معنی که باس و پست و پست و پست معنی طاهر معرو  
که پشت و دوم او سیاه سینه سینه متعارف سرخ در سقف خانه آشیانه بسیار و آزار  
پرست پرست که نیز گویند سراج الدین حاجی گوید سبب بقدر جاهلش بهر پرست که کند



[illegible][illegible][illegible][illegible]





کتابخانه عمومی

[illegible][illegible]





بائس گویند و برای وضعیت چنانچه مردی مائل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی  
 که مائل است و چه طور غلامی که زیرک است و برای آتمرا چو در که روی گشتی یعنی  
 همیشه میکرد و همیشه میگفت و اما حال چنین است و باید دانست که اگر قبل بایک سره  
 خالص باشد بای معرون گویند چنانچه سیر و پیشرو که نه بای مجبول چون شیرین  
 فصل و موم در بیان معانی الفاظ مرکه حکام او و بیان بعضی اسما و حرف تهم که  
 سبب اهمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه است که فاده معنی مصاحبت الصاق کند  
 چنانچه این با آن یا با صفت یعنی این همراه فلان یا همراه صفت است اما کلمه است  
 که برای آگاهی گویند و برای زمینها نیز آمده شیخ سعدی گویند است از صاحب غرض  
 سخن نشنوی که اگر کار بندگی پشیمان نشوی یعنی از صاحب غرض نهان  
 نشنوی و آگاه باش برای غایت یعنی فست و مقدار چیزی از مکان باز آید  
 گاهی ابتدایه باشد چنانچه است با عشق تو در سینه مکان کرد و اگر احاطه و دید  
 آفاق بیک شهر و و ارجا یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده و گاهی انتهایی  
 مولوی گوید فر و پس پرسان میکشیش تا سحر گفت گنج یافتیم آخر بصیر و گاهی  
 و و ادبیه بنیانه است تا بقادر جهان بود ممکن ذات یکتا همیشه باقی با و همیشه  
 در جهان ممکن است و نیز برای غایت می آید است بسیار پیش و حالش کنیز خرم را

[illegible]



در دنیا نپردارست و در گذشت و در دست پر خمین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گشت یعنی  
خیزند و گشت قرآن خمین فرارفت یعنی رفت پیست وقتی افتادند و در شام هر کس  
از گشت فرارفت و فرود چون فرود خواند و فرود رفت سجد گوید پیست زمین  
تسبیح کر ز آرد ستوده و فرود کوفت بر دوش تسبیح گوید و خود این نیز از آید چنانچه گوی  
او خود مردی است او خود عجیب است همی این نیز از آید چنانچه همی رفتی و می گشت  
فردوسی گوید مصرع همی رفتی می نوشی زمین و گاهی افاد معنی آنرا کند از چون  
کشتار و دیار و در قمار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید پیست ز دیار تو پوشید  
و دید از این بیج یار کرد یار در آن یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کمال محقق واصل  
فردوس کنان شکر الله خان ظاهر الله تراه و جعل الخبثه متشواه و شرح شتوی مولانا  
روم قدس الله شیره و دیدار از معنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی می فرماید  
پیست این بسیار نظر با پر داست و در نه هر دیدار صفتش از سر است و دیدار  
بینش و با صره و بینائی مناسب نماید یعنی جنبه با حجاب نظر است هر با صره و هر  
بینائی لائق دیدن صنع اوست پس مثل نخست و نخستین و همین که کسر و کثیر  
ان چون جان و بهاران و با و این سجد گوید پیست و رخت اندر بهاران و فصل  
زشتان از جرم بی برگ مانده و از همین فصل است رخان غری گوید فرود خان و جوی

۱۰۰  
 بنام خداوندی که در دنیا  
 دنیا را بآتش افکند و آخرت را  
 انظار و بقیان را بآتش  
 وادار و عظمه و دره و شعله و آتش  
 فتنه و در آتش خدا و کمال او را  
 گویا و نیست و را بای بودیش  
 مستطیع و فتح اول و کسرتانی  
 که بستاند و رفقا و کسان  
 و کسان و رفقا و کسان  
 ۱۰۱  
 غرض از این است که در هر  
 آن که بستاند و از هر صید و  
 جنس است و در هر صید و  
 ام که بستاند و از هر صید و  
 غنای دنیا و آخرت و  
 قدرت و در هر صید و  
 بستاند و از هر صید و  
 بستاند و از هر صید و



در غبار و طایفان گذشت هست چو خورشید شهر آفاق را چون گهر خدای  
 گشود و گشت در قماربازی گشت و رفت بچهارا گشت چنانچه گشت  
 شش چنانچه شش خوب میو بسیار یعنی خرمیو خوب میو لیس و چون گشت  
 ک چون ز لک و ز لوبیا نش گذشت آن چون پادشاه یعنی پادشاه  
 بیان کلماتی که از او دخی خداوندی کند بشود چون تنه و در حمله و در  
 این صاحب است که غم و کلام باشد و این یعنی تره صاحب تره و غم و در  
 بلام کار چون خدایگار و تنگ گار و رور چون با جور و تنه و تنه و در  
 این و او را حجت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و غم و تنه و چون گشت و تنه و در  
 این صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که از او دخی غایت  
 کند گر چون کاسه گرویشد گروا هنگام یعنی کاسه کنند و ویشد کنند و تنه و در  
 آ چون خریدار و فروخته یعنی خرمیو فروخته و بیان کلماتی که از او دخی  
 ابو و کند لایح چون سنگ لایح و دیو لایح و دیو لایح یعنی بسیار سنگ بسیار دیو  
 بسیار و دوسه گوید بیت زبان مکان او و در تنه و شش یعنی آقا و در تنه و شش  
 سار چون نگار و شانه سار و کوب سار یعنی بسیار رنگ بسیار شانه و بسیار کوب  
 زار چون گذر از زار و کار زار یعنی بسیار گل بسیار زار و کار زار و کار

در غبار و طایفان گذشت هست چو خورشید شهر آفاق را چون گهر خدای  
 گشود و گشت در قماربازی گشت و رفت بچهارا گشت چنانچه گشت  
 شش چنانچه شش خوب میو بسیار یعنی خرمیو خوب میو لیس و چون گشت  
 ک چون ز لک و ز لوبیا نش گذشت آن چون پادشاه یعنی پادشاه  
 بیان کلماتی که از او دخی خداوندی کند بشود چون تنه و در حمله و در  
 این صاحب است که غم و کلام باشد و این یعنی تره صاحب تره و غم و در  
 بلام کار چون خدایگار و تنگ گار و رور چون با جور و تنه و تنه و در  
 این و او را حجت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و غم و تنه و چون گشت و تنه و در  
 این صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که از او دخی غایت  
 کند گر چون کاسه گرویشد گروا هنگام یعنی کاسه کنند و ویشد کنند و تنه و در  
 آ چون خریدار و فروخته یعنی خرمیو فروخته و بیان کلماتی که از او دخی  
 ابو و کند لایح چون سنگ لایح و دیو لایح و دیو لایح یعنی بسیار سنگ بسیار دیو  
 بسیار و دوسه گوید بیت زبان مکان او و در تنه و شش یعنی آقا و در تنه و شش  
 سار چون نگار و شانه سار و کوب سار یعنی بسیار رنگ بسیار شانه و بسیار کوب  
 زار چون گذر از زار و کار زار یعنی بسیار گل بسیار زار و کار زار و کار

دریا بار و رود بار و بند و بار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار بند و ستان  
 چون گنگستان و برستان یعنی بسیار گل بسیار بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق  
 جای استقال کنند چون شبستان و اوبستان بمعنی خانه که جای شب گذرانیدن جای  
 اوست بسیار کلماتی که آقا و معنی مانند کنند و سن من جمله چون فرشته و  
 واده و سن بمعنی مانند فرشته و مانند ماه غصیری گوید پست نازید و بنید ترا چاکس  
 که رزم مثل گوی رزم و سن و لیس چون فرخار و لیس سعد گوید بیت چه قدر  
 آورندیده حور و لیس که زیر قباد دارد اندم میس و ان چون پیلون یعنی کشته  
 زراعت که مانند پیل شود و شعر گوید بیت عجب بود گر ان بار و فر و فر و پیل  
 که بختی کو که گرد چون گذر باشد بر پیل و انش و ان چون اشتر و ان پیلون بمعنی  
 بفرشته پیلون که از پایش خراسان آید  
 مانند اشتر و مانند پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر استی  
 خواهی که گریز از شهر بدیو اند رفت بر پیلون و در چون خداوند پولا و و پیلون  
 یعنی مانند خدا و مانند پولا و مانند پیل و او در چون خواشاوند یعنی مانند  
 حق نیست که این چهار کلمات برای نسبت می آیند و چون بنجید یعنی مانند  
 مولوی گوید بیت گفت شما باش فرود آوینت <sup>ایمان دانی و دین و دهر</sup> پنج بند بر بنجید ترش همچون رخ آسا  
 چون شیر آسا و در آسا یعنی مانند شیر و مانند در سان چون شیران و شیران و آرا

بسیار دریا و رود و بند و بار  
 بسیار گل و بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق  
 خانه که جای شب گذرانیدن  
 بسیار کلماتی که آقا و معنی مانند کنند  
 و سن بمعنی مانند فرشته و مانند ماه غصیری  
 گوید پست نازید و بنید ترا چاکس  
 که رزم مثل گوی رزم و سن و لیس  
 چون فرخار و لیس سعد گوید بیت  
 چه قدر آورندیده حور و لیس  
 که زیر قباد دارد اندم میس و ان  
 چون پیلون یعنی کشته زراعت  
 که مانند پیل شود و شعر گوید  
 بیت عجب بود گر ان بار و فر و  
 فر و پیل که بختی کو که گرد  
 چون گذر باشد بر پیل و انش و  
 ان چون اشتر و ان پیلون بمعنی  
 بفرشته پیلون که از پایش خراسان  
 آید مانند اشتر و مانند پیل و  
 مانند پیل شاعر گوید بیت  
 تعلق بگسل از دنیا اگر استی  
 خواهی که گریز از شهر بدیو  
 اند رفت بر پیلون و در چون  
 خداوند پولا و و پیلون یعنی  
 مانند خدا و مانند پولا و  
 مانند پیل و او در چون خواشاوند  
 یعنی مانند حق نیست که این  
 چهار کلمات برای نسبت می آیند  
 و چون بنجید یعنی مانند مولوی  
 گوید بیت گفت شما باش  
 فرود آوینت پنج بند بر بنجید  
 ترش همچون رخ آسا چون شیر  
 آسا و در آسا یعنی مانند شیر  
 و مانند در سان چون شیران و  
 شیران و آرا

بسیار دریا و رود و بند و بار  
 بسیار گل و بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق  
 خانه که جای شب گذرانیدن  
 بسیار کلماتی که آقا و معنی مانند کنند  
 و سن بمعنی مانند فرشته و مانند ماه غصیری  
 گوید پست نازید و بنید ترا چاکس  
 که رزم مثل گوی رزم و سن و لیس  
 چون فرخار و لیس سعد گوید بیت  
 چه قدر آورندیده حور و لیس  
 که زیر قباد دارد اندم میس و ان  
 چون پیلون یعنی کشته زراعت  
 که مانند پیل شود و شعر گوید  
 بیت عجب بود گر ان بار و فر و  
 فر و پیل که بختی کو که گرد  
 چون گذر باشد بر پیل و انش و  
 ان چون اشتر و ان پیلون بمعنی  
 بفرشته پیلون که از پایش خراسان  
 آید مانند اشتر و مانند پیل و  
 مانند پیل شاعر گوید بیت  
 تعلق بگسل از دنیا اگر استی  
 خواهی که گریز از شهر بدیو  
 اند رفت بر پیلون و در چون  
 خداوند پولا و و پیلون یعنی  
 مانند خدا و مانند پولا و  
 مانند پیل و او در چون خواشاوند  
 یعنی مانند حق نیست که این  
 چهار کلمات برای نسبت می آیند  
 و چون بنجید یعنی مانند مولوی  
 گوید بیت گفت شما باش  
 فرود آوینت پنج بند بر بنجید  
 ترش همچون رخ آسا چون شیر  
 آسا و در آسا یعنی مانند شیر  
 و مانند در سان چون شیران و  
 شیران و آرا



[illegible][illegible][illegible]



آن الفت را باید که کنند چون بگینش و میگینش و میگویند و گویای این الفت  
خواب کنند چون انگینش و بنگینش و بنگیند قاصده چون برانفت مدود که در حقیقت  
دو الفت است بای زائده یا سیم نمی یابون نشی در آن الفت اول بسیار کند  
و خدوت نکنند مگر بضرورت شعر چون بسیار او میاز ما و میاز ما و که نیت این گفت  
دور و سخت کلام با آوازها و نواز خود و همچنین اگر کلام دیگر برانفت مدود و زائده  
بدل کنند چون آسباب که در اصل آس آب بود قاصده بای زائده که در اول  
امر یا ضعیف و خلل شود حکم خود حاصل دارد که در کلام عرب لغتی باید بود که بجای فا  
کلمه است اگر سخنک مشتوح یا کسور با بای کسور اول و در آنند چنانچه بر و دیده  
و بدارد دیگر که در اصل رو و دود و رو گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم و در اول  
چون بخورد و بکن که در اصل خورد کن بود و اگر ساکن بود با بالید و نظر کرد و در میان  
عمل نماید چنانچه لیسان و لب تیر و لبیر و بگذشت و بگرفت و این حکم است  
مؤلف کلیه نماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود و الله اعلم قاصده شاع  
در لغت معنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات باشد را که فتحه  
و ضم و کسر باشد بر بخوانند که بیک حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است  
این یعنی الف از اشباع فتحه و و از اشباع ضم و یا از اشباع کسر چنانچه ماده اناء و اچا

2





<sup>شکل نیست که هر روز تری بنیم</sup>  
و غم منده بود و همچنین پنهان که در اصل پس اک بود و همچنین یگانه که در اصل  
<sup>یک گانه و گاوی اود نام کنند چون شپیر و فرخ که در اصل شب پر دفرخ بودند</sup>  
از همین قبیل است مثل قاعده چون خواهند که عددی را با عدد دیگری بسند  
<sup>حرف عطف را حذف کنند و فقط از بجای او آرنج پس حسب مکت قبل اینها</sup>  
گاهی سیاه بدل کنند چون سیزده که در اصل سه ده بوده بود بعد عطف لفظ از راقم  
<sup>مقام کرده نظر بکسر هاء قبل الف بر سیاه بدل کردند و گاوی بو او چون نوزده</sup>  
در بازده و بیازده و شانزده و پنجاه و فتنه حرف آخر کلید اول راحت  
<sup>برای تخفیف قاعدہ چون در اول کلمه یا ونون مقارن شود باربار نون</sup>  
مقدم باید کرد چرا که باز آمده هست و حرف زائمه در میان کلمه مفتول نیست چون  
بناید و نگارد و تقدیم باز آمده بر نون و تقدیم نون بر بغلطت حکیم ثانی  
گوید بیت جان دانا زدین غذا سازد و دریاید غذایبگذار و قاعدہ  
چون در کلمه یاد نون متعارف شود هر دو را به هم شد بدل کنند بشرطی که  
در اول کلمه نباشد چون کتابی و کنسی و جنب خم و خیره و محمد و ذبل و دل و نیلی  
والی و دنب و دم و سنبل و کشم و کشم کم نام شهرست که عبرتی قوم قلب کاغذ یافت

[illegible]

[illegible][illegible]





بدل کرده بافتن دهنون جمع کنند چون فسر دکان و نندکان قاعه چون  
اشارت با انسان کنند او و روی گویند و چون بغیر انسان کنند این آن  
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و روی آزند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن خبر  
در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که دروغت سیران نشود آن شهر  
محال است که دیران نشود و لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است  
تقاعده چون اشارت بمشارالیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت  
بمشارالیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرقة معجونی است  
که فرشته شسته و فریوان اگر کند میل این شود و باین و کند میل آن شود  
به ازان باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه محسوس خارج کنند چنان گویی  
اشارت بمشارالیه معقول متصور در ذهن نیز کنند خواه حافظه فرماید بیت  
اینکه میگویند آن بهتر حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند  
که آن یعنی ملاحت دارد و از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول  
نسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع بر آن است  
اشارت کرده و هم او فرماید بیت باروی تو آفتاب یدم محبت و لیکن آن  
ندارد و بعضی گویند که آن یعنی آن است اما در کتاب لغت بنظر و نیامده است

۴۰  
 شد و در حقیقت  
 و باطلان را باطل آورد  
 و باطل را حقیقت  
 یافت و اینست که  
 باشند و در حقیقت  
 باشند و در حقیقت  
 جواری که در حقیقت  
 بودند و در حقیقت  
 ۴۱۲

بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شاپان نیست که بودی میانی دار  
 بند و مصلحت آن باشد که آنی دارد و گوید قول یعنی است که لایق علی غرض  
 از این در آیه یوشی گوید بیت این نامه که دوست قشیش از شما نام کرده  
 خردش بدافع الانشای نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این نام  
 که در زمین معقول و مستور است و اما حال بوجود نیامده و برای اشارت نیست  
 جمع اینان و اما آن گویی خواجه خاندان گوید بیت شرب لعل کش و چون چینی  
 بین خاندان و بیتان جمال میان بین یعنی خاندان در میان این قاعده  
 خفی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد جاندار باشد یا غیر جاندار با نظیر  
 چیست تعبیر کنند و باینکه کم و کس و کیست از ذوی العقول است گوید بیت  
 بنایست بر این در پیش و کس آن کرد دل بدین کالیت شکل یعنی بنایست  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل افعال و چنانچه در عربی یعنی  
 کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن بن احمین یعنی  
 برای تاکید می آید و خفی جدا دارد چون شیب بیت بنی مرثیه و داس دیو  
 بعضی سلفه و مرثیه و مرثیه بالفتح و بال و ال و اما و ما یعنی پریشان حکیمانی  
 گوید بیت ای بسا باد و نوشتن بکتابان تربت و مرثیه از دعای مسکینان

بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شاپان نیست که بودی میانی دار  
 بند و مصلحت آن باشد که آنی دارد و گوید قول یعنی است که لایق علی غرض  
 از این در آیه یوشی گوید بیت این نامه که دوست قشیش از شما نام کرده  
 خردش بدافع الانشای نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این نام  
 که در زمین معقول و مستور است و اما حال بوجود نیامده و برای اشارت نیست  
 جمع اینان و اما آن گویی خواجه خاندان گوید بیت شرب لعل کش و چون چینی  
 بین خاندان و بیتان جمال میان بین یعنی خاندان در میان این قاعده  
 خفی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد جاندار باشد یا غیر جاندار با نظیر  
 چیست تعبیر کنند و باینکه کم و کس و کیست از ذوی العقول است گوید بیت  
 بنایست بر این در پیش و کس آن کرد دل بدین کالیت شکل یعنی بنایست  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل افعال و چنانچه در عربی یعنی  
 کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن بن احمین یعنی  
 برای تاکید می آید و خفی جدا دارد چون شیب بیت بنی مرثیه و داس دیو  
 بعضی سلفه و مرثیه و مرثیه بالفتح و بال و ال و اما و ما یعنی پریشان حکیمانی  
 گوید بیت ای بسا باد و نوشتن بکتابان تربت و مرثیه از دعای مسکینان

بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شاپان نیست که بودی میانی دار  
 بند و مصلحت آن باشد که آنی دارد و گوید قول یعنی است که لایق علی غرض  
 از این در آیه یوشی گوید بیت این نامه که دوست قشیش از شما نام کرده  
 خردش بدافع الانشای نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این نام  
 که در زمین معقول و مستور است و اما حال بوجود نیامده و برای اشارت نیست  
 جمع اینان و اما آن گویی خواجه خاندان گوید بیت شرب لعل کش و چون چینی  
 بین خاندان و بیتان جمال میان بین یعنی خاندان در میان این قاعده  
 خفی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد جاندار باشد یا غیر جاندار با نظیر  
 چیست تعبیر کنند و باینکه کم و کس و کیست از ذوی العقول است گوید بیت  
 بنایست بر این در پیش و کس آن کرد دل بدین کالیت شکل یعنی بنایست  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل افعال و چنانچه در عربی یعنی  
 کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن بن احمین یعنی  
 برای تاکید می آید و خفی جدا دارد چون شیب بیت بنی مرثیه و داس دیو  
 بعضی سلفه و مرثیه و مرثیه بالفتح و بال و ال و اما و ما یعنی پریشان حکیمانی  
 گوید بیت ای بسا باد و نوشتن بکتابان تربت و مرثیه از دعای مسکینان



ای بسایه های جباران سال مال از دمای مخوران لیکن فرق نیست  
 در بابی و او غلط آید و در فارسی بود و غلط قاعده چنانکه در عربی منضم  
 و جامه داشت و در فارسی نیز منضم میباشد جامه بجا چون نماز افکار نمیتوان گفت  
 می نازد و افکار و منضم چون شکافت و نخست که میتوان گفت می شکافت  
 میشود و در محارمت اختیار آنکه هر صیغه که مصدرش باضم نام لفظ کردن و شدن  
 جامه است چون نماز کردن و افکار کردن هر صیغه که مصدرش بی اضم نام کردن  
 و شدن باهمیل صیغه آید منضم است چون شکافتن و نخستن قاعده گاهی  
 ای راجحای مصدر و حال البصد استحال کنند چون کرومینی کردن و گفت  
 یعنی گفتن و گفتار مصدر گوید است گفت عالم گوش جان بشنود و زمانه  
 بگفتش کردار یعنی گفتار عالم گوش جان بشنود قاعده کلیه که در آخر  
 الف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف میاید و یا او و بدل کنند چون  
 و مصطفوی و قرضی و قرضوی و دینی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف  
 هم کنند چون که و کی و نگاله و نگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه  
 و خانگی و پروه و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون نسبت  
 به دینه و قرضی نسبت بقرش و گاهی الف نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

[illegible]



و گویا تمام کلمات را بنویسد و نماید سجد گوید بیست شب چو عقد نمازی بندم  
چرخ خورد بباد و فرزندم بهیمنی وقت شب چون عقد نمازی بندم این خط بخاطر  
میگذرد چه خورد و بباد و فرزندم هم او گوید بیست گز از بیستی دیگری شد هلاک ترا  
کشتی ز طوفان چه باک یعنی گز از بیستی دیگری هلاک شد شده باشد چه باک  
تراست کشتی ز طوفان چه باک در بعضی نسخه ها است بطور از طوفان چه باک  
واقع شده برین تقدیر از ماتحتی قبیله خواهد بود و امیر خسرو گوید بیست کنسری در راه  
تحقیق او در بر و الا که توفیق الی یعنی اگر اتم تحقیق او بر دین نخواهد بود مگر توفیق او  
قاعا چنانچه در شرح تفسیر باشد که غیر است اگر گویند کلام فارسی را بیست  
عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب متعلق شود چنانکه بنا بر پنج فاکتور  
فارسی بهم و سقرین و گرسن تبدیل کاف فارسی بقاف و جیم فارسی بیا بدل  
کاف فارسی بجیم و قاف فارسی بحاء و زو فیه در و پیم فیتق و لیسنه و ج  
و چنگ باشد و طابق و تابه و غیره فلک خواه تغییر اعراب چون میرزا  
و برای معروف بر وزن نیز آن معرب بیان بر وزن شیطان و دستور  
نوشته بضم اول معرب و در وزن و فتنه اول را که وزن فعل اول فتنه فاکلمه  
بفتم شده است که بنایت گرفته شده باشد از باب فتنه و جیم  
در کلام عرب سینه و پخوان برای معروف عرب یوان بیا جمل یعنی در هر کلمه

[illegible]



و عثمان شد نخل کردن و اساک میشه نمودن کل خیا نچه بای دیگر سینه بای  
 بیت نام نگونی چو بردن شد بگوی موزن والی که بای بروی وین  
 پردختن یعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت سهر که اور عمارت  
 نو ساخته رفت منزل بدیگری پردخت یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد  
 و همچنین توختن معنی خستن و گرازدن حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و نسان  
 هر کی بکینه توخت گسی دل درید و گسی سینه دخت یعنی به تیغ و نسان کجا  
 که کینه خواست رقی الدین پیشاپوری گوید بیت ایاستوده بزرگی که دام  
 شکر تر از زبان بنده تو توختن نمیداند یعنی او اگر دانستیدند قوا عبدلیک لفظ  
 گاهی منفر و جمع هر دو آید چون نردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب  
 روزی چند پی بر میان گرفت مردم شد غرتی گوید بیت ای غرتی بایان  
 زاهد کی نشیند او بند زید و تقوی نام مردم قلند ر سعدی گوید بیت  
 گو دشمن شوخ چشم و میاک ماعی بیا بن نمایند و کسانی که ازین تحقیق خبر  
 ندارند در بیت سابق از نیکه بیت از صحبت دوستان بهر خرم کا خلا  
 بدم سن نمایند باشند لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد  
 میخواهند و لفظ نمایند را نماید ضمیر و بند را آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

این بیت را در کتاب  
 گوید بیت سهر که اور عمارت  
 نو ساخته رفت منزل بدیگری پردخت  
 یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد  
 و همچنین توختن معنی خستن و گرازدن  
 حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و نسان  
 هر کی بکینه توخت گسی دل درید و گسی  
 سینه دخت یعنی به تیغ و نسان کجا  
 که کینه خواست رقی الدین پیشاپوری  
 گوید بیت ایاستوده بزرگی که دام  
 شکر تر از زبان بنده تو توختن نمیداند  
 یعنی او اگر دانستیدند قوا عبدلیک  
 لفظ گاهی منفر و جمع هر دو آید چون  
 نردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب  
 روزی چند پی بر میان گرفت مردم شد  
 غرتی گوید بیت ای غرتی بایان  
 زاهد کی نشیند او بند زید و تقوی  
 نام مردم قلند ر سعدی گوید بیت  
 گو دشمن شوخ چشم و میاک ماعی  
 بیا بن نمایند و کسانی که ازین  
 تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از  
 نیکه بیت از صحبت دوستان بهر خرم  
 کا خلا بدم سن نمایند باشند لفظ  
 دوستان را که بصیغه جمع است دوستی  
 بصیغه مفرد میخواهند و لفظ نمایند  
 را نماید ضمیر و بند را آنکه در هیچ  
 نسخه معتبره یافته نشده است

و همچنین انظار حور را که در اثر بی جمع حور است پاریان گاهی منفرد و تمام کنند  
لکن شیخ سعدی قدس الله سره و البت و کون جمع ننموده میفرماید بیت حور  
بهشته را دروغ بود اعراق از دوزخیان بر کس اعراق بهشت است و گاهی  
جمع هم آید چنانچه مولک در حکایت قصه اندر غنی گوید بیت شکفته باد گلستان  
عیش تو را انسان که خو غلده تماشا کنند زان نگرش قاعده فعل دوم و ششم  
لازم و متعدی لازم آرا گویند که معنی آن بنا عمل نام شود و مفعول آن خواهر جو  
نشدن است و استادان که میگویند گفت نشست زید و استاد عمر و متعدی آنرا  
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده و مفعول اتفاق گیر چون زدن و خوردن که  
میگویند گفتند و فاعل آن بهمان را خورد و بهمان بان فاعله فعلی افعال لازم  
و متعدی هر دو آید چون سوختن و پیوستن و فروختن و پوشیدن و سخن  
و آموختن و چیدن و شکستن و غیر ذلک هر دو گوید بیت درید و برید و  
بیت بیلان را بر و سینه و پا و دست و فرخی گوید بیت شکست زنگ  
حسن در مید نه است بلی چو پر شکند مرغ بر پر نه است قاعده چون خوا  
که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال از ان فعل بر آورده اند و کون  
ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان نسبت و نشی و قبل و امر و نهی از استیفاء

نام دیواری است  
جست و خوار این معنی  
عرب با هم است یعنی  
مردم  
در سکونت آنرا که  
شخص نبوی در آن  
مردان باشند و چون  
یکدیگر را می بینند  
باز هم استمال  
است این شیخ جاعان  
و پیکران و در آن  
پیکانی هم بودند  
بر دست میزن  
سخت میزدند و در آن  
هم میگفتند اندامها

گفتند چون نشستند و نشاندند و سائیدند و سایاندند و خشن و خشن  
ورسیدند و رواندند و دانستند و خواندند و خواندند و نوشتند  
نویسیدند و بخشیدند و پزاندند و دروختند و دروختند و غیز و غیز و غیز و غیز  
شععی آمدن نیست برای خود فعل غلط است اما چهارده صیغه های  
مضارع که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده  
باین نموده شش صیغه مؤنث غائب حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی و انگلیز  
مؤنث یکسال و از شش صیغه مذکر غائب حاضر دو صیغه تشبیهی ترک شده چه در فارسی  
هر چه از واحد زیاده باشد از اعداد جمع است و دو صیغه واحد مذکر و یک صیغه انفرادی  
مانده آن شش صیغه نیست کرد و میکنند و خواهد کرد و خواهند کرد و مؤنث غائب مذکر  
و میکنند و خواهند کرد و تشبیهی جمع مذکر و مؤنث غائب می و میکنند و خواهند کرد و  
مؤنث حاضر کرد و میکنند خواهند کرد و تشبیهی جمع مذکر و مؤنث حاضر کرد و میکنند  
و خواهند کرد و واحد مذکر و مؤنث کرد و میکنند و خواهند کرد و تشبیهی جمع مذکر و  
مؤنث قاعده پوشیده نماید که جمیع افعال متصرف بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر  
و نهی ماضی آنرا گویند که بر مانده گذشته تعلق دارد چون کردی و خواندی و نوشتی و غایت  
او همیشه ساکن است و امر در باب گذشته تعلق ندارد و مستقبل آنرا گویند که بر زمان آینده تعلق دارد

۴۹  
 ایام جاوید و شادمانی  
 بود چون زدن و دستان  
 شکر که نشود و آید  
 لازم آید

۳۹  
 نویسنده: یحییٰ بن محمد  
 نام کتاب: حاشیه بر تفسیر  
 موضوع: فقه  
 تاریخ: ۱۲۰۰  
 مکان: تهران



چون خواهد کرد یعنی در وقت آید بعلامت آن نفاذ خواهد است بر سینه دانی  
که غایت میشود حسب احوال فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجودش داد  
چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است قبل از فتح در  
آخر آن این قسم فعل اخبار گویند از هر مبدء و آنست که در بکاری چون کبوتری  
بازو شدن از کاری چون مکن علامت آن هم است اول در این دو قسم را  
انشا گویند قاعده و لغت فرستع حرف بر آن پذیرش است شش قسم  
شش بر او غائب تا برای واحد حاضر بر برای واحد متکلم و شش برای شش  
مذید هم اول برای شش جمیع غائب و هم بر شش جمیع حاضر و هم بر شش  
جمیع متکلم و همچنین حاضر منفصل نیز شش است بر منفرد و بر غیر منفرد  
برای منفرد غائب و بر منفرد مخاطب تو و بر منفرد متکلم من و بر غیر منفرد غائب  
شان و بر حاضر شما و بر متکلم ما و باید دانست که شش اکثر در آخر اسماء  
ضمیر غائب به چون ایشان و علامش یعنی است و علام او در آخر افعال یعنی  
او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین ما و در آخر اسماء  
معنی تو چون است و علامت یعنی است و علام او در آخر افعال یعنی  
تو را باشد چنانچه می گویدت و می دهدت یعنی می گوید ترا و می دهد ترا و می

[illegible]

[illegible][illegible]



جوان مثل و مستعار نیست اگر بایز قضا غریب نماید چنانچه علمیه و معیه  
 نظر نادر مقام طبیعت از هر قسم اشتقاق در اسرار و املات الفاظ مستعد بر هر کاری  
 چنانچه چرخ غیبی در هر حال روشن گردان چلیدن معنی رفتن و مثال آن است  
 بیست گزینا در فی السفر البابل صلی الخیرین در بایز بقدر این چه بود و در بدو  
 نیز بر کرده امیر خسرو گوید بیست از چهل چلی تو بایز من این است که من خودی حلیم  
 تو اگر می بایستی چلی تو عده فرق میان نفی بکلمه ناو بی آنست که در اول او  
 موصوفی واقع میشود که صفت بطریق موافات محمول تواند شد و حاصل  
 این چیز آن خبر نیست میشود این جانی راست آید که این چیز آن خبر نمیتواند شد چنانچه  
 تا عاقل تر نماند و به معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جای که صفت  
 محمول موافات تواند شد و حاصل آن این چیز آن خبر نماند میشود چنانچه بی عقل  
 بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس سبب این تحقیق لفظ نامرادی نوکر که در  
 عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نا نوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر  
 به معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد و لوی گوید بیست اشتقاق  
 از بی مراد به نوشتن یا خبر گشتند از مولای خویش قاعده و کلامه فرد قار  
 الاصل حروف مشتاق چنانچه اگر لفظ عربی مشتق از خود قار بقضون قار

[illegible]



بحرف ز تبدیل باید چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و آفریدن  
 و آفرشت و آفختن و آفخت که حال امر میارزد و بسیار وی آموزد و بیاموزد  
 وی آفرزد و بیفرزد وی آفرید و بیافرید آمد و آفختن و آفخت و آفختن  
 و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن  
 و غیر ذلک در شناختن بسین جمله بدل شود بر خلاف قیاس چون فروختن  
 مشتکست در معنی بیع کردن و در روشن کردن حال و امر از اول این آید چنانچه  
 میفرشد و نفروشد و از ثانی بر اموافق قاعده چنانچه میفرزد و بیفرزد و قاعده  
 هر گاه در آخر مصدر و ماضی حرف فای باشد در حال و امر برای موصوفه بدل شود چون  
 کوفتن و تافتن و شافتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و  
 میشتابد و دشتابد بد اگر رفتن و پذیرفتن و نهفتن شاد است و قاعده اگر مصدر  
 و ماضی چنین باشد و ماضی ان الف در حال و امر بحرف را جمله بدل شود چون  
 کاشتن و گشتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و  
 قاعده سین جمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه حال و امر با بدل شود چون کاشتن  
 و خوشستن و برتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و  
 قاعده صیغه هم فاعل که در اصل زیادت لفظانه آخر می آید چون کنند و روند و بترند

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

[illegible]

او گاهی بحدی غفلت نهاده بصورت امر هم می آید لیکن در صورت بیشتر کتب  
بالتیاز گیرند چون کارکن قریب از روز و خبر قاعده کلیه ترکی که در آخر آن  
باشد در این شستن بصورت الف تلویت و در خواندن بهمان شستن باید خواند چون من  
و میگوید و قریب منی کثیر و دوایک به ای قوت باد بکار آید و بگوید اگر بهیبت کند  
پیران شودی را تمام دهند از آنکه از شتی پیری آگند خوبی که ازین تحقیق بخیر است  
نمایه میکنند و در این صورت کتب است بآنها میخوانند و بعضی در نوشتن هم بر این  
و موافق نقلی است از نویسنده از تحلیله میکند و گفته اند که از آنکه غیر یاد کنم من باب  
قوله خیر یا سبب هم در محملات فارسیه صنایع شعر دیده آنکه شعر عبارت است  
از کلامی که تشکیک بقصد شعر بر وزن بحر می آید بحوزر نو زد و که در کتب قافیه و عروض  
مشرحتا و غصلا اند که درست آورده بشرطی که قافیه داشته باشند اگر کلام  
موزون بی قصد تشکیک واقع شود و از شعر نگویند و همچنین کلام متنی را که بر وزن  
بحری از بحر یا شعر خوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنرا که هر شعر را و در فقره لازم است  
و عبارت متنی را که فقره دوم داشته باشد بصرل خوانند و در عروض عبارت است  
اگر بنا باشد فقره خوانند و اگر یک بیت دیگر نهند و اگر در عروض بیت اول منتهی دوم  
بیت ثانی هم قافیه باشد یا شتی خوانند و در شتی رباعی ایدل طلبیال در حد حدیث

[illegible][illegible]



تکسیر اصول و حکمت و هندسه چند هر فکر جزو کار و وسوسه و شری از خدا  
یار کارین و وسوسه چند اگر در مصرع آخر و بیت قفا مسکون باشد قطعه نامیده میشود  
وزن معین نیست سوره گویند قطعه ای که می که از ترانه غیب که بر سر است  
خورداری و سوزش آن یکی که می خروم تو که با دشمنان لغز واری و قفل قطعه و  
بیت است اکثر در این معین نیست اگر چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر  
مصرع اول هر بیت با مصرع ثانی هم قافیه است مثلاً گویند چنانچه  
غشوی آبی غنچه اسید یکشای گلزار و فضا و دیدنهای بخندان از زبان  
غنچه باغم در آن گل عطر برور کن و باغم و اگر در مصرع بیت اول با مصرع ثانی  
بیت دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف یا غزل خوانند و این  
اکثر از پنج بیت و زیاده برپایزده نباشد و اگر در مدح و یاد و عطا و یا حکایت  
و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این ستر از پانزده و زیاده بر نهفتا و بیت  
نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده  
بست و پنج و اکثر آن یکصد و هشتاد اصطلاح قافیه عبارت است از  
مجموع آنچه تکرار یا بدین غیر استقلال در الفاظ مختلفه بحفظ و معنی یا بحفظ تنها یا  
بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و شعر اصلی آخر

[illegible]

2014-10-10



می‌شاند و ردیف عبارتست الف ساکن تا قبل مفتوح و و او ساکن قبل سفتوح  
 و یا ساکن تا قبل کسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک  
 و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان  
 و زمان و و او بخون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن  
 واسطه باشد چون تاخت و پاخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت  
 و این هنگام الف و و او و یای مذکور را ردیف اصلی گویند و آن ساکن را  
 ردیف زائد و رعایت مکرر ردیف مطلقاً در قوانین واجب است و ردیف زائد  
 بحکم تنقیح است شش شاعر گوید میست <sup>خواه اصل باشد خواه زائد</sup> ردیف زائد شش یو ای و فنون  
 خا و را و سین شش و نا و نون چنانچه تاخت و پاخت آرد و کار و در است  
 و کاست داشت و کاشت و یافت و یافت راند و ماند و علی نه انقیاس  
 قید حرف ساکن غیر ردیف که پیش از روی باشد بی واسطه و بحر در لفظ  
 فارسی بیشتر از دوازده یافته نشبده است چنانچه شاعر گوید میست حرف قید  
 زبان فارسی آمده و بالا است بشنوی فشی با و خا و را و ژا و سین و شین  
 عین و نا و نون و و او و یا و چون گبر و ابر و تحت و تحت و در و سر و زمر  
 و زمر و مست و دست و گشت و نغم و نغم و نغم و گفت و بند و بند

[illegible]

و پوشش خوش و مهر و چهر و بیک و یک در عادت مکرر قید در توانی و حبس  
آیات را دیگر که بعد از وی است و وصل است خروج و فرید و ناز و وصل است  
از حرفی که با وی میوند و خواهد مشهور التکلیف با چون میو دارم و کان دم  
خواهد غیر مشهور التکلیف باشد با در لاله و پیاله و حرف وصل حکم استقرار ده  
رباعی ده بود وصل فارسی گوار الف و دال کاف و با و یا برن و تبا  
افصاف مندرج در این فصل در رابطه است که الف چون یار و گار و دال  
چون کند و زند کاف چون غبار ک و لدار ک با چون کرده و شمرده و یا  
چون استی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اخلافت  
چون سرم و برم مصدر چون گفتن و رفتن حرف تصغیر چون باغچه  
و زانچه حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی  
است که بوصل میوند و مانند میم و دین بیت بیت است آن دین  
یاریم و ما دست از خونیاں نداریم و نذر میرفت است که خروج میوند و مانند  
دین بیت بیت آن دل که بدست و لبری بستیش هر چند است باز بستیش  
التعبیر لبس پای او افکنیم چون شیشه بدست سنگ است شیشه  
نار و عبارت است از حرفی که نبرد میوند و خواهد یک با است و ما

[illegible]

شین درین بیت بیت دل که بدست سپردش بازده ای جان که نبردش  
 خواه بیشتر مانند نیم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردش  
 ای جان بده اکنون که نبردش در غایت تکرار این یا حرف از ضرورت است  
 اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صد گر گویند و لفظ آخر را عرض  
 و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر  
 عرض و عجز واقع شوند آنرا اشتو گویند مثلاً درین بیت بیت  
 خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابش پورش پذیرد لفظ خداوند صدر است  
 و لفظ دستگیر عرض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان  
 چهار الفاظ واقع اند حشوا اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و  
 مبداء گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و  
 خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتکبه وصف بهار و گلزار و سنبله باشد  
 بهاریه خوانند چنانچه بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن یار گل - چون  
 وصال عام زریه و حسن و بر خار گل و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد  
 حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر تخیم از دست این بهر دو تا بهیچ جا نرسیم  
 که این خود آخ باد و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

سندھ و شکرانہ

سید سید محمد علی  
۴۱  
سید سید محمد علی  
محبوبی بولند و موزر  
بسته خدو و معجزات  
و خداوندان  
برایان



محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای صنعت قطع الکلام عبارت  
 از انتقال کردن تشکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که مینمایانند و نباشند پس  
 اگر کلامی که شعر بر اختلاف مطلبیست با آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند  
 چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا ما بعد در خطوط بعد از بیان  
 القاب اظهار شوق بعد از اتمام آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند و این  
 ذکر باب و فصل در کتاب از جمله اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا اگر خوانند چنانچه  
 در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال غیر آن مدح ممدوح یا هجو مهجوم  
 و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استراک و تشویر گویند  
 عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام فی آن تمام شود و بطریق  
 دفع شبه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا غایب آن را کنند و این تشویر  
 بطبع گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جهان تازه کشد رخ گل غازه  
 که لفظ کش باد جهان تازه و عاست در حق صبا سعدی گوید بیت خنوبی  
 خرومند فرخ نهاد <sup>سبک سرشت</sup> <sup>مغیر از آنکه در دو جهان از وقتیکه چهار است</sup> باد و جهان است یا و لفظ باد جهان است یا و  
 و عاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد زوول بر دل گری  
 زوول است مثل که لفظ شکسته باد زوول بطریق وصف زلفت یا عا در حق

۲  
 این خطب در کتاب  
 ۴۳  
 خداوند پیغمبر صلوات  
 بر او و عتق خلق  
 باشد ۱۲ م



دل ز کوشش و دوا و جویسم قسم لفظ نام خدا بدین بیت بیت ز کوشش  
 نیم از کوشش چه با ما بدین خدا خوش شیمی بر احوال چشم زخم بدین شیمی  
 یافته و در همین منوال عبارت خاک با دم در زمین درین بیت که بیت  
 دوست با دشمن گشتی بر فریب بدی خاک با دم در زمین با شاکا اگر  
 برای خدا جرات گشتی نوکر یافته و اگر بخش برای رعایت زمین با شاکا  
 ذکر آن مستلزم مکرر نشود و شود متوجه خواننده چنانچه بیت در درون زمین  
 منور آمده جان پستان شیر در زلفت با دم مشکال نشان که لفظ در زمین  
 روبرو و لفظ شیر و بعد شب محفل برای رعایت و در آن است و اگر مستلزم مکرر نشود  
 از خوش قیام خواننده چنانچه مصرع مستمر و غیر عشق تو مستمر مستمر که لفظ مستمر  
 بی افاد و سببی مستلزم مکرر است <sup>بجای</sup> صنعت و در آخر عبارت است از آنکه کی بود  
 لفظ مکرر یا متجانس یا شقی یا ملحق متجانس و در آخریتی ایراد نمایند و لفظ  
 ما در صبر منسلک اول باید در خوش آن در عرض آن باید در مطلع ذکر لفظ مکرر  
 آنست که دو کلمه متعلق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که دو لفظ  
 متعلق باشد و در معنی مختلف و مراد متعلق آنست که یکی از دیگری برآید و  
 و مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ بشر یک باشد پس اقسام چهار

رساله فی الجواهر  
 ۶۴

عبدالحق  
کنفہ المرحومہ

[illegible]

نه عارف است که نسیه خرید و نسیه بفروشد رد و بجز من العرف مع الاشتقاق  
 بیت تا کنج غمت بدول ویرانه شیر است پیوسته مرآت خرابات شایسته  
 رد و بجز من العرف مع طبع التجانس بیت کنون که کف کمال عابد بود عبادت  
 بصدا هزار زبان بلبلش او عبادت امثال و بجز من المثلع کذاک رد و بجز من  
 المثلع مع التکرایف بیت بیوشی بنابر که باشد کار و زو ستم ستم صفا زنی انداخت  
 کو ستم رد و بجز من المثلع مع التجانس بیت یکدم ماند و دم دوست تو بیت  
 و ستمس گر شود بگیرم دست رد و بجز من المثلع مع الاشتقاق بیت  
 هر که منت منت بود و بداند منت و صفت تو نیست قریب و بجز من  
 المثلع مع طبع التجانس بیت و تمام کشته شده بنا که می نام تو باور جان  
 های صنعت می ایام عبارت است از آنکه در هر نظم نظمی از آن کنند که دو معنی  
 داشته باشد مشهور و غیر مشهور و منت و زو شی غیر مشهور باشد پس اگر در آن  
 چیزی مناسب معنی باشد غیر مراد و منت نه که شود دان را ایام مرشح گویند چنانچه  
 بیت ما هم این هفته شد شهر چشم سالی است حال جهان حدانی که چهل  
 عالی است که مراد از آنجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته  
 شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور و

نقطه اند که شود ایام مجر و گویا چنانچه بیت جزو توان این است از مشهور  
پس آنکه در بیت که من موضوعی که مراد از خود معنی غیر مشهور است که اگر با  
و آتش از موضوع و موضوعی که ملائم است که شود و اگر مناسب هر دو معنی  
ند که شود ایام موضوع خوانند چنانچه بیت بود خطا تو حرفی به باش صلیح  
اگر این مقدمه بود مشهور در یا قوت مراد از یا قوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی  
از خوشنویسان باشد و خطا و حرف مناسب غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب  
معنی مشهور بآن ند که شود کذا قبل حق نیست که در تعبیر ایام بجای معنی  
مشهور و غیر مشهور معنی تریب بعد گرفته شود کما لا یخفى علی الاذنایک المعنی  
صنعت الف نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز بطریق اجمال گویند  
بعد از آن چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلیق گیر و تفصیل نکرند این روش  
یکی آنکه تفصیل تریب جال باشد و این الف نشر مرتب گویند چنانچه بیت  
ایا در ساعده نخست دگوش و گردن ملک طفرای ایل خاتم منر حلقه شرف لوی  
دوم آنکه تفصیل عکس تریب جال باشد و این الف نشر معکوس ترکیب خوانند چنانچه  
بیت آن درین ذرف قد مستقیم است بگویم الف لام میهم و سوم آنکه  
در هم بر هم باشد و این الف نشر مختلط ترکیب گویند چنانچه بیت افروز

[illegible]

و سوختن و جامه دریدن پروانه زدن شمع زدن گل زدن آموختن  
صنعت پیرادامش عبارتست از آنکه در کمال خیر می را بطریق مثل  
در کند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال مثل گویند بیت مافکار با و ترا  
در چنین دهر مرغ فکرست قول بفرما گل بخار کجاست و اگر مشهور نباشد  
ضرب المثل گویند چنانچه نیست گفت گفت و زبان سوزان است از  
دل من تا دل تو روزن است صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را  
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت تشبیه  
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد بخواد سبب نفس الامر  
خواهد بطریق او تعاد او را چه چیز لازم بود یا و آنکه او را مانع گردانند و آنرا  
بفتح بای مشد گویند و درم خیر یک با و مانع گردانند و آنرا مشبهه گویند سوم  
معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشند و آنرا در مشبهه گویند چهارم تشبیه  
و لافست که تشبیه و آنرا از تشبیه گویند چنانچه مثل و چون چو و مانند  
و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلاً درین ترکیب مسد زلفی خست  
آفتاب مستخرج تشبیه است و آفتاب تشبهه و برقی و مانند آن که رخ آفتاب  
آن تشبیه بر زلف و آن تشبیه بر آفتاب و آن تشبیه بر رخ آفتاب و آن تشبیه بر زلف

نشود از تشبیه محل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب  
منیر اما در صورت فلک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود و کما لا یخفی تا اگر مذکور شود  
تشیبیه بل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لافز تو بی نشان چشم  
و بان تنگ تو نایاب همچو کام جهان و نیز اگر درون تشبیه مذکور شود تشبیه گنبد  
چنانچه بیت خواهم شدن استیان چون غنچه بادل تنگ و اینجا بنیامی برای  
دریدن تا اگر مذکور نشود تشبیه مو که خوانند چنانچه بیت یکیش شب اشت پال  
و لم زلفت هند ویت با آنکه هند و آن همه باشند پاسبان یعنی زلفت تو که همچو  
هند و ست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی  
از طرق ثلثه که غنیت و خطاب تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند  
بشیر طلیک معبر شخص واحد باشد و این ششم قسم است عدول از غنیت به خطاب  
چنانچه عرفی از حضرت شاه تفضلی علی کرم الله وجهه بیت تعبیر نموده است غم  
او گر باغبان دهر گردد و در نیست اگر شود چون آفتاب اندر جهان بکار گل به خطاب  
عدول میکنند بیت یک از اندیشه عقل صلاح اندیش تو بر نفس مندره غماری  
اسرار گل و از غنیت تکلم چنانچه انوری گوید بیت مندره شب با جمال  
خطیب او برای و ملک چون خورشید و میرزا با کنون خیر و میرزا ششم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

از آنکه در عشرت نباشد و اگر بدو او بگویم نیست چنانچه بیت و بر نه و آیت  
 ما و است گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خردگی مانی کنند  
 تو بزرگی کن بر خود و ده گمیر و از گم در خطاب چنانچه بیت <sup>مردان نیست</sup> قصه مهر و وفا با تو  
 نیارم گفتن کاین حکایت چو نهایت پذیرد اول عرفی افسانه فخرالنجیب  
 شعر و گریست گوشه چشم نمودند که گناست محل در خطاب بگویم چنانچه بیت  
 عرفی آغاز کرد که بشاید <sup>شاید خود در گرفتند</sup> کین که این خراب شود و ریش شیده آسمان بدست  
 نویست که چشم جهان خراب شود و از خطاب بغیبت چنانچه بیت باید  
 سودنی تو می آیم ای خور و ریت گرفت و نور علی نور با و عاتش است سبب  
 یسین حبابی فاسد از عین نور و صاحب فرشته الصناد چون است <sup>مردان نیست</sup>  
 قید انیر که معبر و است و تعریف التناث غافل شده است شش قسم امور  
 نمیده خود مسئله تریب و او که هیچ کی از ان التناث بونی در و چنانچه  
 دیدن آن مقام وضع می شود و وقوع این قسم خطای این که چگونه محل  
 ندر از ان غریز خیالی بعینیا جمعیت مسالعه عبادت است از آنکه حکمت  
 محمود و یاند و شخصی را و عا نماید بشری که آن سبقت مایه تخیل پس اگر در  
 متکلم بحسب ان عادت می باشد از آنکه باند و این گویند چنانچه بیت ای شکر تو

مطبوع و همه جای تو خوش + و لم از تشنه شیرین شکر خای تو خوش و اگر  
 بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال باشد بباله اغراق بخور  
 چنانچه بیست نگرین که یک شب رفت خط نوشتت بفرقه سله آنور صد و شش  
 و اگر بحسب عقل عادت هر دو محال باشد بباله غلو نامند چنانچه بیست  
 و شش ساقه در آن هشتاد و پنج شش شد و آسمان گشت هشتاد  
 صنعت تعلیق عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر  
 حکم اول اجزاء حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و  
 حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلا چنانچه بیست اگر بر رفیقان نباشی شفیق  
 بفرنگ بگیریز و از تور فیک - دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده  
 عقلا چنانچه بیست اگر نسبت به هر چه و از گون گردد و اگر عتاب کند آفتاب  
 گردد و سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلا چنانچه بیست  
 اگر آن ترک شیرازی بدست آورد و از بختال هندو شش ششم قند و بخار را بچهارم  
 آنکه هر دو حکم محال عقلا و عاده چنانچه بیست اگر چه در چین حسن تو زبور عسل  
 چه عجب گز گل شمع بگیرند گلاب بچشم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا و عاده  
 چنانچه بیست اگر تیغ بار در در کوی آن نه کردن بچشم حکم ششم آنکه حکم

اینها از نوشته است  
 در این فغان دوزخ خودم  
 در شمع مقامات ایوی از نوشته  
 که گفته بجان عی بنی خراب و کسم  
 نام او خاوشم ی را خورده  
 بودند آن شهر را کم کنند  
 حال سرب کرده هم گفتند  
 بخاک که بخت از آن مشتق  
 عباد و فضلا با او در آن شهر  
 موسوم که در نزد او در بخارا  
 گویند که بنی خاوشم  
 در کتب بخارا



اول ممکن و حکم تالی مستعمل عاقل و ممکن عقلاً چنانچه بیت از آنجا که ممکن  
 بر رویا هم چون خنجر روز و شب باشد و چنانچه گویند که در خواب و بیداری  
 که حکم اول در نظر از حکم تالی مؤخر باشد و حکم تالی که بعد از آن شرکاء از چنانچه  
 واقع شده در نظر از حکم اول مقدم باشد و که در عکس هم آیه جماعت  
 اقتباس است و همین اقتباس تشبیهین عبارت است از آنکه یکبار از حکم تالی  
 با شارت یا بی شارت بر آنکه این کلام از دیگری است و کلام خود را بنفست  
 گفتن خواهیم همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون افت  
 دیدم جادو گرفت در ویش هر کجا که شب مدرسی اوست که در شامی  
 اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب تو نگاری بخت ای بختی روز  
 در ویش هر کجا که شب مدرسی اوست خواهد بانکه تو در تبدیل این بیت  
 یکی آنکه تبدیل کرده باشد بگوید دیگر چنانچه مولان گوید قطعه خالصا بشم و لست  
 و خط بر خشت چه شب گریز و گرد آید هر کجا چشمه بود شیرین مردم مار بود  
 گرد آید که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آید بود و درم که  
 تنبیه در مذهب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاک گوید بیت از باد  
 جوان شمع نیم قصه تریاک در عیش باک لی زدی و هوساکی که حاصل کلام خود

در نظم و نثر  
 جمله مستعمل  
 اندازند که چنانچه  
 بیت مستعمل  
 در نظم و نثر  
 بهینست که گویند  
 با مستعمل  
 باین اندک از نظم  
 یا بیشتر و بکمال  
 ۲  
 آوردن این اشعار  
 از نظم و نثر  
 غیر مستعمل  
 و خاصا که در این  
 که در این  
 آوردن در نظم و نثر  
 غیر مستعمل  
 در نظم و نثر

حافظ مع رشید و هوسناکی در عهد شباب ولی بود و اگر بی قصد باشد آورد  
گویند چنانچه در کتب یکسان مصراع یا بیت دیگری بی قصد یا آنگاه از دیگر است  
اتفاق افتاده صنعت سرفات مشعر به عبارت از زودین الفا  
یا معانی کلام دیگری و آن سیر قسم است نه مثال و شیخ و سخن احتمال عبارت  
از آنکه مشکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و احتمال معنی در کلام خود آورد  
بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و شیخ عبارت  
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید شیخ عبارت است  
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض با الفاظ آن که در معنی کلام  
دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بر مرتبه کلام جدید برسد از تصرفات شمر  
نیست بلکه مستحسن است و این در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی  
در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من و اول لطافت سخن و ادب چنان  
که گهر غرق غرق گشت و بدریا افتاد و تصرفات بلیغ را کار فرموده و لوازم  
زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت زاده  
دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش تا بد ز شرم و یتیم صنعت  
تعریف و توصیف عبارت است از آنکه در کلام اوصاف شایسته

[illegible]

کسی را بقصد <sup>م</sup> بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا  
 اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد از  
 حد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق <sup>بزرگی بزرگ شد</sup> جمیل و اوصاف جلیل خیر الانام غایب علیهم  
 السلام و السلام باشد نیست و صلاوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و  
 مناقب صحاب کبار و سید شتار باشند و ان الله تعالی علیهم جمیع المنقبات  
 و محبت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف  
 نامند صنعتی هیچی که آنرا بجز دوزم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه  
 ناشایسته کسی را بقصد <sup>چگونگی</sup> امانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد  
 خواه بطریق ادعایس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح و احوال را بخو  
 یایم گویند چنانچه بیت تکلم بر حضرت ای سادگان میل شما دارم و شما را  
 دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر شتم  
 الفاضل یا مستنم معانی باشد که ذکر آن بجنود را با بنابر مستحسن و  
 مکروه نماید از آن بجز قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم نامشروع  
 ز دنیا دیدید هیچ لغت و تیر در ریش نچینید مایه یک در کون آنچنان موی  
 مثال شانی رباعی گویند فلان زنی عیفته عافاک الله ذلک غیثه

بنظر من بزرگ  
 قد و ثنا  
 یا سید شتار  
 مناقب صحاب  
 بزرگوار  
 یا امیر و وزیر  
 یا سادگان  
 یا بنابر مستحسن  
 یا مکروه  
 یا بنظر من بزرگ  
 یا قد و ثنا  
 یا سید شتار  
 یا مناقب صحاب  
 یا بزرگوار  
 یا امیر و وزیر  
 یا سادگان  
 یا بنابر مستحسن  
 یا مکروه

ما اشارت فرمود چون بچون چنانچه نهای بوجیه و در آنکه تنفس است  
الفاظیا معانی نباشد از آن بصریح گویند چنانچه تنفسی باشد و ادوات  
مرد تنگ گویند و سفره نالشی بوجیه و غلظت و آن او بر ریه گیرانیش  
نبض بازوشت از دکت استیها تنگ میانش صنعت است  
کلامی است که مقصود مشکل از و دلالت باشد بر وجود موقوفه لفظ و  
معین دالتی پسندیده لغوی گویند با ستم از هر چه است را بشی را کشت بوی  
بر ستم تاج زرق و پاکش از دیش کز و نار اید ما نیست فرق با ستم  
بیشیخ مارا کشف گوهر کا عاوی رو داد لیک و پوشید گشت آنرا  
چو اندر نیق و صنعت لغزش که در عرف از چستان گویند عبارتست  
از آنکه تکلم در کلام دلالت کند بر عین شیء از اشیا بکراحوال و ادوات و لوازم  
آن چنانچه شاعر و در شان خلال گوید رباعی آن تیر صنعت که شد به آن باغش  
و نیز طور کلیم راز گوهر شبنم هر چند بجزوی وضعی مثل است حکام و نهان  
زند ان باجش در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خوشتر و روشن  
دو شوهر کرد یک آن در آغوش عجب کان و شوهر را و زان آن کانه شد  
بهر موب بین صنعت غشوق الصناعات عبارتست از آنکه

[illegible]

میکنند و غدا ۱۲ روزه میماند  
 هر روز یک روز یک روز یک روز  
 کردن و او را در  
 و غایت احاطت  
 دادن کنایه ای  
 این روزهای  
 فایده ای  
 که صورت گرفته

مشکلم معروف واحد اصناف متعدد بیان نماید خواه با تامل خیا بچ  
 بیت خداوند بخشدند و دیگر که هم خطا بخش یورش پیر خواستار  
 متعلقات چنانچه بیت با قوت لاکس <sup>مجاوب</sup> بنامشید دانا شمشاد آیم با  
 آفت جانای صنعت مسرط عبارتست از انکه شکم در سه مصرع یا بیشتر  
 یک قافیه را رعایت کند و مصرع چهارم یا با قوتی از ابر حالت الی خود  
 گذارد پس اگر دو مصرع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصرع  
 زیاده کند پنجس و اگر چهار سس و اگر پنج سابع و اگر شش شش و اگر هشت  
 هشت و این پنج قسم در فارسی متصل است یکس استحال خمس شش  
 از بواقی ناز نوی گوید خمس خم شش شش هر چه باشی در ویش یا تو نگردد یا  
 بقا ندرو بانیک بپرس بر عالم جوی خیز و با همست قلندره آئینه سکندره  
 جام جم است بنگر تبار تو عرض در حوال ملک را صنعت فو لجرین  
 که از املون و شملون نیر گویند عبارتست از کلامیکه از ابد و بحر توان اند  
 بیت بیاض رخ در سواد طره پر خم لبان غره در و رست طالع از شب  
 پر خم که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بیت اردول لاله از بحر عین  
 شفاعین مباحیلین شفاعین میتوان خواند و هم بر وزن س میسر

با نالی نعلی دران سرکش  
 چشم نازد و خنک و سر  
 آلودن آید و آن سگ بس  
 بر و نفس و سگ و نفس و  
 مشغول از در سگ و سگ  
 صید هم مشغول است از نیمه  
 کینه هم مشغول است از نیمه  
 از نالی است که از قوت و شگال  
 ۹۶  
 علقه زانال با سگ و سگ  
 شتابند و سگ و سگ  
 عاز قوت و سگ و سگ  
 اسحق خلاص یافته درین و  
 خود از سگ و سگ و سگ  
 سگ و سگ و سگ و سگ  
 طالب نالی نعلی دران سرکش  
 سگ و سگ و سگ و سگ  
 سگ و سگ و سگ و سگ

چیز در دفتر دست زبیری و از آنکه بر مناعلین فعلان من مناعلین فعلان من میتوان  
 صنعت محاسبه یا قه الا بعد او عبارت است از آنکه مشک در دفتر رعایت ناسی  
 این اوزنهای چنانچه پیشین که دو کون در دفتر و چار قبیل در چو پنج حص  
 شش ارکان تسایع اند و اگر از هر منت زمین سکه شست نماید بر زنده سپرده کون  
 در هند و او صنعت منقاری عبارت است از آنکه میک در نوشتن جنندان آرد  
 پدید آید چون بیت شب بیت بیت میکش است شیشه پیش شیشه  
 پیش منی جنگ پیش صورت از شیشه است شیشه پیش  
 شیشه پیش جنگ پیش صنعت موصل عبارت است از آنکه  
 که حروف از پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف پیوسته توان نوشت  
 موصل تام گویند چنانچه بیت حبیبی من منی حنما لیک خستی به هم غم نان  
 محاسبه منتهی شهاب لکشتی به هم غم نان میتوان نوشت و اگر دو دو یا سه  
 یا چهار یا پنج یا زیاد را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین موصل  
 التثانی و موصل الاربعة گویند چنانچه شاعرین قطعه در هر بیت یک  
 صنعت را موصل الخمسة کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه حرمین  
 کاست گوی شش فرقت تو مدله نو که باشد بدین گونه لانه خطت مختصر  
 در هر بیت یک

در دفتر دست زبیری و از آنکه بر مناعلین فعلان من مناعلین فعلان من میتوان  
 صنعت محاسبه یا قه الا بعد او عبارت است از آنکه مشک در دفتر رعایت ناسی  
 این اوزنهای چنانچه پیشین که دو کون در دفتر و چار قبیل در چو پنج حص  
 شش ارکان تسایع اند و اگر از هر منت زمین سکه شست نماید بر زنده سپرده کون  
 در هند و او صنعت منقاری عبارت است از آنکه میک در نوشتن جنندان آرد  
 پدید آید چون بیت شب بیت بیت میکش است شیشه پیش شیشه  
 پیش منی جنگ پیش صورت از شیشه است شیشه پیش  
 شیشه پیش جنگ پیش صنعت موصل عبارت است از آنکه  
 که حروف از پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف پیوسته توان نوشت  
 موصل تام گویند چنانچه بیت حبیبی من منی حنما لیک خستی به هم غم نان  
 محاسبه منتهی شهاب لکشتی به هم غم نان میتوان نوشت و اگر دو دو یا سه  
 یا چهار یا پنج یا زیاد را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین موصل  
 التثانی و موصل الاربعة گویند چنانچه شاعرین قطعه در هر بیت یک  
 صنعت را موصل الخمسة کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه حرمین  
 کاست گوی شش فرقت تو مدله نو که باشد بدین گونه لانه خطت مختصر  
 در هر بیت یک

جدید کجاست مشک نیست نیست سیم و لعل است تنگ شکر نیست نیست نیست نیست  
 بهشت نمی آید نصیب بخش به بهای مسیح گفتن قصه لطیف است بی کلیه  
 مغیر صنعت متقطع عبارتست از کلامی که تمام حروف و اوست  
 توان نوشت چنانچه بیت ای لال زار روی آن دل دارد در داری  
 زاری و آزار صنعت خفیه عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه  
 منقوط باشند و حروف غیر منقوطه چنانچه بیت نخست معلی  
 تحت همه نیست مروج جیش موی که صنعت رقطا عبارتست  
 از کلامی که یک حرف او منقوط باشد و بجز او غیر منقوطه چنانچه بیت  
 از اثر بوی کش طبع تو باز صبا ناله بستان کشا و صنعت سحر که آنرا  
 منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامی که همه حروف و نقطه دارد و این صنعت  
 از همه شکسته و دشوار تر است چنانچه بیت زیب شبنی پشت جیشی زینین  
 تحت تختی تخت نجشی پیش بین صنعت حمل که آنرا غیر منقوطه و بحر  
 نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف و نقطه نداشته باشد چنانچه  
 قطعه نماد عالم و عادل سوار بر عدلک اساس طایریم سلام سر  
 عالم ملک ملک و منظر دجلوم و در غشاء سماک بر موج اسد حله و طلال غلام دگام

[illegible]

او به سحر طالع همه حال مراد او به عطای ملک در هر دو صنعت فوقانیه  
 عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه یا بین ندارد چنانچه مؤلف گوید یا عی  
 دل مومن که عرش رحمت است هر که دست آورد مسلمان است و دانند و  
 خانی شمشیر نشود و گاو و خردان که شکل انسان است صنعت تحتانیه  
 عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه یا اندارد چنانچه بیت  
 ولا رام در پر و لا رام جوی اندو دیده بی دید او سو بسو بهار طرب دید و لب بود  
 پی دید او دیده و در سر بود صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی  
 که شکلم بعضی از حروف بقصد ورود خل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف  
 اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند و  
 مشکلم نیز اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون می بودیم همه صورت  
 فی بود گوشت نه بچ نیست وصل حبیب لیک در حبت و جوی میکوشم  
 صنعت تخفیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حرف  
 بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیازند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود  
 متصل آید نیز تخفیس مکرر گویند چنانچه بیت صد اصد ایوان بخوان زیست  
 گفتی گفتی بر زور است و اگر متصل نماید تخفیس مکرر نامند چنانچه بیت  
 سینه خور است و دانی در است بر زور است

صنعت شش حرف  
 صنعت پنج حرف  
 صنعت چهار حرف  
 صنعت سه حرف  
 صنعت دو حرف  
 صنعت یک حرف  
 صنعت بی حرف  
 صنعت بی حرف  
 صنعت بی حرف  
 صنعت بی حرف



مفتی محمد رفیع الرحمن

[illegible]

توجیهی نیست بیکتر لوی برادر تو چنانست نیکتر گوید بار  
 مستحکم نیست خبر است از مخفی که یک سحر او بجا کشد چنانچه سبب تمام  
 باقی و بجا نیست که در گوشت که عین آن خوانده است نماید  
 و بجا نیست که در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 که در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 صنعت تمام خبر است از کلامی که اگر از شایع دل بیازد ناسل  
 که در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 است ما را از کلامی که در گوشت و در گوشت  
 شکر و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 بر جرون محفوظی تغییر نماید و در زبان توان از زبان  
 یا خیر یک و دو و در گوشت و در گوشت  
 که میوان بهار خواند به جای خانه و در گوشت  
 قریبی که در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 که از انشیر و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 رسیدنی نماند و در گوشت و در گوشت و در گوشت

۱- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۲- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۳- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۴- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۵- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۶- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۷- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۸- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۹- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔  
 ۱۰- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ میں نے تم کو اپنا جانشین بنایا ہے۔

خود را در دسترس رسیده بدین سطر که بجای آن زمان بی باقی نشانی + خواه  
 به فارسی چنانچه هندو و ایرانی هرگز پیشینستی ای با فارسی  
 هرگز نیست ترنجی پیشینستی ای با فارسی و خود عربی و هندی چنانچه  
 عربی این را این بابت بجاء آن و هندو این بابی با پیست جانی  
 و و الشائیه عبارتست از کلامی که اورا بسته زبان باید خواند عربی  
 چنین جوهری با کلام فارسی منکر جوهری با کلام هندی منکر  
 چنین جوهری با کلام عربی بکنی اتحاد و ترکیب فارسی یعنی خود برید  
 هندی یعنی جوهری صنعت قلب الکسا این عبارت از کلامی که  
 چون از آخرش بویل بیاورد زبان دیگر مفید معنی حاصل باشد بهمان زبان هر دو  
 اندر آید یا رانی و اگر ماری بیاورد که تقابل معنی حاصل میشود و اگر نه هر دو  
 حکم را اینها و دایمی و مادامی را دایمی و مادامی و صنعت معنی اوله  
 گویند و هر دو در این اندر آید و هر دو در این اندر آید و هر دو در این اندر آید  
 اگر اینها عبارتست از کلامی که میان و لغت و دوسه در مبادله پذیر و چنانچه  
 از مثل شجیب نقل کرده که تا بود با توده ز پیش و نشان قهر و مانند مثل میل  
 شکر چون نیست کسی که گریه بخورد یا گریه کنی یا گریه کنی بر گریه کنی و در شکر و در شکر  
 شکر و صنعت نظم و شعر عبارتست از کلامی که در نظم و شعر میتوان خواند چنانچه

اینها در دسترس رسیده بدین سطر که بجای آن زمان بی باقی نشانی + خواه  
 به فارسی چنانچه هندو و ایرانی هرگز پیشینستی ای با فارسی  
 هرگز نیست ترنجی پیشینستی ای با فارسی و خود عربی و هندی چنانچه  
 عربی این را این بابت بجاء آن و هندو این بابی با پیست جانی  
 و و الشائیه عبارتست از کلامی که اورا بسته زبان باید خواند عربی  
 چنین جوهری با کلام فارسی منکر جوهری با کلام هندی منکر  
 چنین جوهری با کلام عربی بکنی اتحاد و ترکیب فارسی یعنی خود برید  
 هندی یعنی جوهری صنعت قلب الکسا این عبارت از کلامی که  
 چون از آخرش بویل بیاورد زبان دیگر مفید معنی حاصل باشد بهمان زبان هر دو  
 اندر آید یا رانی و اگر ماری بیاورد که تقابل معنی حاصل میشود و اگر نه هر دو  
 حکم را اینها و دایمی و مادامی را دایمی و مادامی و صنعت معنی اوله  
 گویند و هر دو در این اندر آید و هر دو در این اندر آید و هر دو در این اندر آید  
 اگر اینها عبارتست از کلامی که میان و لغت و دوسه در مبادله پذیر و چنانچه  
 از مثل شجیب نقل کرده که تا بود با توده ز پیش و نشان قهر و مانند مثل میل  
 شکر چون نیست کسی که گریه بخورد یا گریه کنی یا گریه کنی بر گریه کنی و در شکر و در شکر  
 شکر و صنعت نظم و شعر عبارتست از کلامی که در نظم و شعر میتوان خواند چنانچه

[illegible][illegible]

یعنی در زمان نیت و اگر چه طایفه اسمی اگر در آخر آن لفظ اول یا تنه نیت باشد معنی  
بیون کردن رفتن گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل حال امر و می اسم فاعل و مفعول  
و غیر از اشتقاق کنند و الا باید باید دید که اسم جامد یا معنی واحد از این منتهی و بر تقدیر  
الکران معنی نیست علم خواند چنانچه هر کس نام شخصی معین اگر غیر معین اسم عین نیست چنانچه  
شیرین یا خوش شاد و بر تقدیرانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است بیشتر که گویند  
چنانچه در معنی آنکه وزن ک و با بر معنی می شود و در گاه اگر موضوع بر اسم معنی نیست بلکه  
بر اسمی است معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متر و کن باشد مفعول گویند  
چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسار و در شرح بر ارکان مخصوص طلاق کنند اگر معنی موضوع  
متر و کن باشد پس اگر علاقه مشابهت ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن و این معنی را  
باعتبار اول حقیقت خوانند و باعتبار ثانی مجاز چنانچه خبر که حاصل معنی باشد یا علاقه  
که مما باشد بر م و ک و ال طلاق کنند و اگر علاقه ملحقه باشد و متجمل خوانند و هر کس و قسم است  
و غیر تمام تمام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه فلان استاده و غیر تمام آنرا که سکوت بر آن  
صحیح نباشد چون باید و اول معنی مرکب نام اگر احتمال صدق که در باب اول از اخبار و غیر آن  
پس اگر خبر اول همان جمله اسم باشد خبر اول مبتدائی را خبر گویند اگر خبر اول فعل باشد فعل  
خوانند اگر احتمال صدق که مذکور آنرا گویند پس مقصود از انشا فاعل یا مفعول که فاعل

